



فلسفه

فرهنگ

اصطلاحات فلسفی -

اجتماعی (۹)

علی اصغر دارایی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

به خدایان داده می‌شد.

در مقابل این اعتقاد، عقیده دیگری نیز وجود داشت که اصالت را به انسان می‌داد. شاید بتوان طرفداران این عقیده را اومانیسیت‌های قدیم خواند. البته در فرهنگ یونان این نظریه با عنوان «اگوسانتربسم»^۱، یعنی خودمحوری یا انسان‌مرکزی، پای به عرصه وجود نهاده است.

واژه «اومانیسیم» اگرچه معانی متفاوتی دارد، اما کاربرد وسیع و مؤثر آن به دوران رنسانس و عصر مدرنیته مربوط می‌شود. اومانیسیم به عنوان یکی از اصول اصیل مدرنیته، به

اومانیسیم^۱ که در فارسی «اصالت انسان»، «انسان‌گرایی»، «انسان‌مداری»، «خودبنیادی» و مانند این‌ها ترجمه شده است، «انسان» را مرکز ثقل و محور تمام ارزش‌ها قرار می‌دهد. یعنی اصالت را به اراده و خواست انسان می‌دهد؛ به طوری که او محور تمام معیارها می‌شود.

ریشه‌های انسان‌گرایی به چندین قرن قبل از میلاد و به فرهنگ یونانی می‌رسند. در آن زمان، در فرهنگ یونانی، خدایان رقیبان انسان به حساب می‌آمدند و تلقی حاکم این بود که انسان رقیب وار در مقابل خدایان قرار دارد. بنابراین اصالت





**بدیهی است، اندیشه و مکتبی که
انسان را عین ربط به پروردگار می‌داند
و عقل را عامل پیوند با خدا و افاضه او می‌انگارد
و ندای «العقل ما عبد به الرحمن،
سر می‌دهد، تمامی مبادی و مجاری
اومانیسیم را مسدود کرده است و پیروانش تا
در این تعالیم ناب غوطه می‌خورند،
در حریم انس باشند و چون از این تعالیم
غفلت ورزند، در دام انواع مکاتب
بشری گرفتار آیند.**

برتابند.^۲

بدیهی است که در چنین بینشی، دیگر صحبتی از نجات و رستگاری نخواهد بود؛ بلکه حتی نیل به حقیقت نیز مفهوم واقعی خود را از دست می‌دهد و تنها چیزی که می‌تواند وجهه همت آدمی قرار گیرد، گسترش دامنه قدرت است. همه پدران علم جدید، صراحتاً ادعا کرده‌اند که هدف حقیقی علم، تحصیل «قدرت» و سیطره بر طبیعت است.

چنین روندی باعث شد، اومانیسیم به عنوان یکی از ستون‌های اصلی دوران تجدد، حاکمیت «انسان‌محورانه» دوران معاصر را آشکار سازد. البته در اندیشه‌های سنتی هم تأکید ویژه‌ای بر منزلت والای آدمی می‌شود، ولی باید توجه داشت که تمامی بزرگداشت‌ها و تمجیدهایی که در اندیشه‌های اصیل سنتی از انسان می‌شود، در سایه هویت دینی او، یعنی وجهه عین الربطی او شکل می‌گیرد. در این دیدگاه، آدمی هیچ هویت مستقلی ندارد و هستی اصیل او در ارتباط با «حق» تحقق می‌یابد. بدیهی است، موجودی که هویتش عین «ربط» و «ارتباط» است، چنانچه این «ارتباط» را منکر شود، هستی خود را انکار کرده است.

از آن‌جا که در اندیشه اومانیسیتی، انسان، محور و اساس همه واقعیت‌ها و ارزش‌ها محسوب می‌شود و همه چیز، حتی خدا و دین نیز، باید در ارتباط با او توجیه و تفسیر شوند، انسان موجودی خودمدار است که در مقابل هیچ مقامی غیر از خود، مسؤولیتی ندارد و مجاز است، به منظور کسب منفعت، از همه چیز و به هر صورت ممکن بهره‌برداری کند. انسان متجدد، تحت تأثیر اومانیسیم، همه چیز را با مقادیر و موازن انسانی سنجید و با بریدن از آسمان و چسبیدن به زمین، از همه امور مقدس، تقدس زدایی کرد.

برای این که وصف اومانیسیم را از منظری که در واقع خاستگاه آن را می‌نمایاند، از نظر بگذرانیم، به ذیل واژه اومانیسیم در دایرة المعارف‌ها و به ویژه دایرة المعارف فلسفی

معنای «انسان‌محوری» است؛ یعنی قرار گرفتن انسان در جهان برای تسخیر آن. البته با این ملاحظه که چنین انسانی، کاملاً زمینی و مادی است و از هیچ‌گونه جنبه آسمانی و فرامادی برخوردار نیست.

درواقع این واکنش افراطی، حاصل نگرش فرهنگ مسیحی به انسان در مغرب‌زمین بود. از آن‌جا که فشار و اختناق کلیسای قرون وسطا ارزش و حیثیت انسانی افراد را خدشه‌دار کرده بود و به نام مذهب، موجب سلب آزادی و اختیار انسان‌ها شده بود، تحول فرهنگی و نهضت ادبی فلسفی اومانیسیتی در صدد اعاده حیثیت انسان به عنوان موجودی آزاد و مختار بر آمد و به مقابله با ارباب کلیسا پرداخت. چنین بود که تلقی اومانیسیت‌ها از تنافی و تعارض دین و آزادی به گسستگی کامل آن‌ها از مبدأ الهی انجامید. این تحول فرهنگی به همراه تحولات اقتصادی مترتب بر آن، کار رابه‌جایی رساند که به قول رنه گنون^۳، انسان غربی خواست، به کلی از آسمان بیرون بیفتد و تماماً به زمین بچسبند: «در دوران رنسانس، واژه‌ای که مورد احترام قرار گرفت و از پیش، سراسر برنامه تمدن متجدد را در خود خلاصه کرد، واژه «اومانیسیم» بود. درواقع منظور از واژه اومانیسیم این بود که همه چیز را به موازین محض بشری محدود سازند و هر اصل و طریقتی را که خصلت معنوی و برین داشت، به صورت انتزاعی و مجرد درآورند. حتی بر سبیل تمثیل می‌توان گفت، مقصود این بود که به بهانه تسلط بر زمین، از آسمان روی

از آن‌جا که در اندیشه اومانستی، انسان،
محور و اساس همه واقعیت‌ها
و ارزش‌ها محسوب می‌شود
و همه چیز، حتی خدا و دین نیز، باید در ارتباط
با او توجیه و تفسیر شوند، انسان
موجودی خودمدار است که در مقابل
هیچ مقامی غیر از خود، مسؤولیتی ندارد و
مجاز است، به منظور کسب
منفعت، از همه چیز و به هر صورت ممکن
بهره‌برداری کند



پل ادواردز رجوع می‌کنیم^۵:

«اومانیسم جنبشی فلسفی و ادبی است که در نیمه دوم قرن چهاردهم از ایتالیا آغاز شد و به کشورهای دیگر اروپایی کشانده شد. این جنبش یکی از عوامل شکل‌گیری فرهنگ جدید را تشکیل می‌دهد و در واقع، دیدگاه و رویکردی است که ارزش یا مقام انسان را ارج می‌نهد و او را میزان همه چیز قرار می‌دهد. به بیانی دیگر، سرشت انسانی و حدود و علائق طبیعت آدمی را موضوعی اصیل در نظر می‌گیرد.»

اومانیسم در معنای اولیه‌اش که مفهومی تاریخی است، جنبه اساسی و زیربنایی رنسانس را تشکیل می‌دهد؛ همان جنبه‌ای که متفکران از آن طریق، کمال انسانی را در جهان طبیعت و در تاریخ جست‌وجو کردند و تفسیر انسان را نیز در این راستا طلبیدند. اصطلاح اومانیسم در چنین معنایی، از «اومانیتاس»^۶ مشتق شده است که در زمان سیسرون^۷ و وارو^۸ به معنای تعلیم مطالبی به انسان بود که یونانیان آن‌ها را «پایدا»^۹ (فرهنگ) می‌نامیدند.

در یونان قدیم، تعلیم و تربیت به وسیله هنرهای اصیل صورت می‌گرفت و چنین مقام و تعلیماتی، فقط شایسته انسان تلقی می‌شد؛ به دلیل تمایزی که از سایر حیوانات داشت. در این میان، اومانیتس‌ها بر آن شدند تا آن حیات روحی را که انسان در عصر کلاسیک داشت و در قرون وسطا از دست داده بود، دگرباره از طریق ادبیات کلاسیک به او بازگردانند. این حیات همان روح «آزادی» بود که ادعای خودمختاری و خودرهبری آدمی را توجیه می‌کرد و به او اجازه می‌داد، درحالی که خود را گرفتار طبیعت و تاریخ می‌بیند، به دنبال قابلیت‌هایی باشد که بتواند تاریخ و طبیعت را به سیطره خود درآورد و صبغه قلمروی خویش را بر آن ثبت کند. اومانیسم به عنوان «بازگشت به روزگار باستان»، به معنای تجدید گذشته باستانی نبود. بلکه در صدد این بود که به احیا و توسعه استعدادها و نیروهای پیردازد که گذشتگان داشتند و آن نیروها را به کار می‌گرفتند.

این درحالی بود که اومانیتس‌ها برخی از باورها و معتقدات مردم قرون وسطا را از دست داده بودند. دلیل عمده توجه اومانیتس‌ها به ادبیات باستانی این بود که آنان معتقد بودند، چنین ادبیاتی قادر به تربیت انسانی است که به نحو مؤثری آزادی و اختیار خویش را به کار می‌گیرد.

اومانیسم و مذهب

در سال‌های اخیر، اصطلاح اومانیسم غالباً به معنای آن گونه نظام ارزشی به کار می‌رود که بر شایستگی شخصیتی افراد انسانی تکیه دارد و در عین حال دربردارنده ایمان به خداوند نیست. درحالی که رگه مشخص بی‌خدایی در اومانیسم مشهود است، از اشکال متفاوت مذهبی به منظور ترویج ارزش‌های مشخص انسانی نیز استفاده می‌شود. اگوست کنت^{۱۱} فرانسوی در قرن نوزدهم، به منظور اصلاح اجتماعی، مکتبی بشری را پایه نهاد که خداوند در آن جایگاهی نداشت. چنین ابتدایی بر بی‌خدایی، برای آن بود که هیچ چیز غیرانسانی، مانع بروز و ظهور امکانات آدمی نشود. البته باید توجه داشت که متفکرانی هم تلاش کرده‌اند تا از اومانیسم قرائتی مبتنی بر اعتقاد به خدا عرضه کنند. در میان اندیشمندان مسیحی، تمایلی دیده می‌شود که مسیحیت، مذهبی اومانستی تلقی شود. کارل بارت^{۱۲} متکلم



واژه «اومانیسم» اگرچه معانی متفاوتی دارد، اما کاربرد وسیع و مؤثر آن به دوران رنسانس و

عصر مدرنیته مربوط می‌شود. اومانیسم

به عنوان یکی از اصول اصیل مدرنیته، به معنای «انسان‌محوری» است؛ یعنی قرار گرفتن انسان در جهان

برای تسخیر آن. البته با این ملاحظه که چنین

انسانی، کاملاً زمینی و مادی است و از هیچ‌گونه جنبه آسمانی و فرامادی برخوردار نیست

باید توجه داشت که تمامی بزرگداشت‌ها و تمجیدهایی که در اندیشه‌های اصیل

سنتی از انسان می‌شود، در سایه هویت دینی او، یعنی وجهه عین‌الربطی او شکل می‌گیرد

در این جهان غریب می‌پنداشت و وطن خود را جایی غیر از این جهان تصویر می‌کرد. اما با تحولاتی که رنسانس در او پدید آورد سعی کرد، همین خاک را وطن مألوف و معهود خود قرار دهد. چنین تلقی و پنداری باعث شد که او خود را برای فتح کره زمین مجهز کند و خود را صاحب حق بداند تا بر تمام قاره‌ها و حتی بر تمدن‌های دیگر حاکم شود.

از آن‌جا که آشنایی با سایر تمدن‌ها، وحدت عالم طبیعی مسیحیت را درهم شکست، زمینه‌هایی به وجود آمد که انسان غربی به طرف نوعی عقل‌گرایی و راسیونالیسم گرایش یابد. با عنایت به این که مسیحیت، راه وصول به حقیقت را در اراده و ایمان می‌دانست نه عقل، ضعیف شدن ایمان و محدود شدن عقل به استدلال، و ظهور راسیونالیسم، طریق وصول به حقیقت محض را از بین برد و یا دست کم محدود کرد.

در قرن هفدهم، نوعی یقین‌نسی جدید فلسفی به دنبال دو قرن شک فلسفی به دست دکارت به ظهور رسید. تا این زمان، شک دینی و ایمانی نداشتیم. اما به تدریج که ایمان جای خود را به عقل و استدلال می‌داد، شک فلسفی هم در یقین مطلق دینی رسوخ می‌کرد و یقین‌نسی دکارتی طلیعه آن بود. نکته قابل تأمل این بود که این یقین جدید فلسفی، دیگر بر یک دید کلی از انسان مبتنی نبود، بلکه او را محدود کرده بود.

استدلال کوجیتوی^{۱۲} دکارت، در واقع «وجود» به معنی یک واقعیت کلی را (که ما هم سعه‌ای و مرتبه‌ای از آن هستیم) از

پروتستانی قرن بیستم معتقد است که «اومانیسم بدون انجیل وجود ندارد». همچنین متکلمان کاتولیک رم ادعا کرده‌اند که مسیحیت کاتولیک، مذهبی انسان‌گراست؛ زیرا بر بی‌مانند بودن انسان، به عنوان یک مخلوق ویژه در نظر خداوند، تأکید دارد.

تفکر اومانیستی با وجود این که تأکیدی بر ایمان به خداوند ندارد، اما پایبندی به دستورات مذهبی را - ولو مذهبی غیرالهی و مبتنی بر تفکرات انسانی مانند آگوست کنت - ضروری می‌داند. چرا که اومانیست‌ها معتقدند، پایبند نبودن به یک دسته اصول مذهبی، باعث از هم پاشیدن شالوده‌های نظام اجتماعی خواهد شد؛ خواه مذهب مزبور مبتنی بر پرستش خداوند باشد، خواه بر اساس الحاد و بی‌خدایی. اما باید اذعان کرد که حتی در تفکر اومانیست‌های خداپرست، ارزش انسان و آزادی وی هدف تلقی شده و شناخت خداوند و قدرت او به عنوان وسیله مطرح است. همچنین، تقید به تعالیم و دستورات مذهبی نقشی روبنایی و ابزارگونه دارند.

انسانی کاملاً این جهانی

رنسانس سعی کرد بشر مسیحی را که نیمه فرشته و نیمه حیوان انگاشته می‌شد و سری در آسمان و پایی در زمین داشت، کاملاً زمینی و این جهانی کند. زیرا تارنسانس، انسان غربی زمین را سرزمین اصلی خود نمی‌دانست و همیشه خود را





بدیهی است که در چنین بینشی، دیگر صحبتی از نجات و رستگاری نخواهد بود، بلکه حتی نیل به حقیقت نیز مفهوم واقعی خود را از دست می‌دهد و تنها چیزی که می‌تواند وجهه‌ممت آدمی قرار گیرد، گسترش دامنه قدرت است. تفکر اومانستی با وجود این که تأکیدی بر ایمان به خداوند ندارد، اما پایبندی به دستورات مذهبی را - ولو مذهبی غیرالهی و مبتنی بر تفکرات انسانی مانند اگوست کنت - ضروری می‌داند. چرا که اومانست‌ها معتقدند، پایبند نبودن به یک دسته اصول مذهبی، باعث از هم پاشیدن شالوده‌های نظام اجتماعی خواهد شد، خواه مذهب مزبور مبتنی بر پرستش خداوند باشد، خواه براساس الحاد و بی‌خدایی

تمامی مبادی و مجاری اومانسیم را مسدود کرده است و پیروانش تا در این تعالیم ناب غوطه می‌خورند، در حریم انس باشند و چون از این تعالیم غفلت ورزند، در دام انواع مکاتب بشری گرفتار آیند. پس از خدا می‌طلبیم که ما را آدمی به خود وامگذارد و گرفتار غفلت نکند.

زیرنویس

1. Humanism
2. Egocentrism
3. Rene Guenon
۴. زنه، گنون. بحران دنیای متجدد. ترجمه ضیاءالدین دهشیری. انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم. ۱۳۷۲. ص ۱۹-۱۸.
۵. ر. ک. مریم صانع پور، نقدی بر مبانی معرفت‌شناسی اومانستی. مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر. چاپ اول. بهار ۱۳۷۸. ص ۱۸-۱۷. به نقل از:
- Encyclopedia of philosophy, paul Edwards, IV, P. 69-70.
6. Humanitas
7. Cicero
8. Varro
9. Paideia
10. Auguste Conte
11. Carl Barth
۱۲. من می‌اندیشم.
۱۳. سیدحسین نصر. معارف اسلامی در جهان معاصر. شرکت سهامی کتاب‌های جیبی. چاپ سوم. تهران. ۱۳۷۲. ص ۲۱۰.

بین برد و وجود فردی و بشری را برای شناخت عالم عینی و واقعی معیار قرار داد. در راسیونالیسم و استدلال ارسطویی، وجود به معنای یک واقعیت وسیع، ماورای فرد و افکار او و به ذات لحاظ می‌شود. اما راسیونالیسم دکارتی، همه حقیقت را به: «من می‌اندیشم»، منحصر می‌کند و استدلال بشری را پایه حقیقت و حتی درک واقعیت قرار می‌دهد. این نگرش، معرفت‌شناسی ویژه‌ای را می‌زایاند که به جای تقسیم «وجود» به واجب و ممکن، «موجود» را به فاعل شناسایی و متعلق شناسایی، یعنی به «من» و «جزمن» تقسیم می‌کند که صبغه اومانستی آن کاملاً آشکار است.

دکتر سیدحسین نصر، در مقاله «پرس وجویی درباره انسان» می‌نویسد: «مسیحیت انسان را اراده‌ای می‌داند که به علت هبوط اولیه، در این اراده خلل و انحرافی به وجود آمده. فقط با غسل تعمید و گرایش به حضرت مسیح (ع) این خلل از بین می‌رود پس از این که این انحراف از بین رفت، انسان می‌تواند عقل را به کار برد. درحالی که انسان در اسلام بیش از هر چیز یک عقل است و اگر عقل سلیم باشد، خودش می‌تواند به درک حقیقت برسد. پس معنی عقل در اسلام و مسیحیت فرق دارد و در واقع در اسلام عقل آن چیزی است که ما را به خداوند پیوند می‌دهد.»^{۱۳}

بدیهی است، اندیشه و مکتبی که انسان را عین ربط به پروردگار می‌داند و عقل را عامل پیوند با خدا و افاضه او می‌انگارد و ندای «العقل ما عبد به الرحمان» سر می‌دهد،

